

## حقوق بشر: نه بشر و نه حقوق<sup>۱</sup>

میری دلماش مارتی<sup>۲</sup>

مترجم: محمود عباسی<sup>۳</sup>

### چکیده

از آنجهت که موضوع حقوق بشر انسان است و هدف آن حمایت از حقوق و کرامت انسانی، استفاده جدید قدرتها از حقوق بشر کارایی و نیروی مؤثر آنرا در هاله ای از ابهام قرار داده است. نیروی مؤثری که هرگونه لغزش سیاستهای حقوقی را به سوی الگوهای مستبدانه و خودکامه و حتی الگوهای غیر دولتی رد نمی کند. حقوق بشر از یک طرف به عنوان یک ایده آل یا غایت کمال در نظر گرفته می شود و طبیعتاً انتقادجویی بسیاری به دنبال خواهد داشت که ارزش و اعتبار آنرا مورد تردید قرار می دهد چون وعده بسیار می دهد و بدان عمل نمی کند و همچون کلکسیون از حقوق الهام بخش تضادهاست و از طرفی هر یک از مفاهیم حقوق بشر فرضی به معنای نفی حقوق دیگر ابنا بشر است که بصورت انتزاعی اعمال می شود و طبیعتاً چنین حقوقی مولد بی عدالتی است. بنابر این با توجه به اینکه حقوق بشر دارای یک بعد اخلاقی است و حتی بر عکس حقوق جهان شمول و نسبت به صراحت حقوقی مبهم است باید تاکید کرد که مفهوم حقوق بشر برای تضمین میانجگری بین توقعات اخلاقی که بطور مستقیم به افق جهانی بودن اشاره دارد و تاثیر بسزایی که می تواند در برخی از شرایط امکان زندگی دموکراتیک به همراه داشته باشد باید بدنبال فضای بحث و گفتگو در بین اقوام و ملل بود که عملکرد خاص آن تضمین میانجگری بین اخلاق حقوق و سیاست باشد. بر طبق این مفهوم این سؤال مطرح می شود که آیا استفاده جدید از حقوق بشر می تواند در ورای معیارهای حقوقی توسعه یابد و آیا مفهوم حقوق بشر امکان سازگاری و مطابقت معیارهای حقوقی با معیارهای زیست پزشکی و روانشناختی-اجتماعی را فراهم می سازد و بالاخره اینکه آیا می توان انسان و حقوق را در حقوق بشر یافت؟ اینها سئوالاتی است که این مقاله به تبیین آن می پردازد.

کلیدواژه ها: حقوق بشر، حقوق، بشر، اخلاق.

<sup>۱</sup> تاریخ دریافت: ۱۳۸۳/۲/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۸۳/۶/۱۰

<sup>۲</sup> استاد دانشگاه پاریس یک-سوربن

<sup>۳</sup> دانشجوی دکتری حقوق جزا- دانشگاه پاریس یک- سوربن

از آن جهت که موضوع حقوق بشر، انسان است می توان گفت که انسان و حقوق را نمی توان در حقوق بشر یافت. حداقل انسان را از لحاظ بیولوژیکی نمی توان در آن یافت، چون حقوق بشر، نوعی اعتراض علیه طبیعت و رد پذیرش یا اطاعت از قوانین می باشد. در زمینه حقوق باید گفت که برعکس آنچه ما به آن اعتقاد داریم، حقوق بشر این موضوع را آشکار نمی سازد و ما فقط شاهد مجموعه ای از قوانین هستیم که به یک راه حل یا واقعیت تبدیل می شوند.

مسلماً، کنوانسیون اروپایی حقوق بشر و کنوانسیون ملل متحد در زمینه حقوق مدنی و سیاسی، یک یا دو قانون ساده به شکل ممنوعه وضع کرده اند. یعنی ممنوعیت اعدام (و پروتکل دیگر، کنوانسیون اروپا در زمینه حمایت از حقوق بشر و آزادیهای اساسی است) و ممنوعیت شکنجه و رفتارهای غیرانسانی (ماده ۳ کنوانسیون اروپا و ماده ۷ پیمان ملل متحد). در این موارد کنترل اعمال شده توسط دیوان دایمی حقوق بشر اروپایی مستقر در استراسبورگ بر روی کمیته پیمانها، یک کنترل واقعی است، با این مفهوم که رویه های ملی (بعنوان مثال در خصوص تحقیقات زیست - پزشکی) بایستی مشابه و مطابق با اصول مطرح شده باشند. دولتها بایستی در این خصوص از روشی خاص برای ارزیابی و قضاوت خود یا شیوه تفسیر به رأی استفاده کنند، با این فرض که هدفی مشروع ایجاد کنند (بعنوان مثال، پیشرفت علمی). هیچ گونه استثنا یا محدودیتی در این زمینه مورد قبول نمی باشد؛ (به استثنای نقض موقت ممنوعیت اعدام در صورت وقوع جنگ و نه نقض ممنوعیت شکنجه).

در مقابل، اکثر اصول حقوق بشر که از طریق اسناد حقوق بین المللی مورد حمایت واقع می شوند این گونه می باشند، به جز استثنائاتی که به صورت محدود بیان شده اند (مانند: حمایت از حق آزادی و امنیت، بازداشت منظم افراد مجنون یا بیمارانی که مبتلا به بیماریهای واگیردار هستند) یا حتی مشروط بر محدودیت هایی که براساس اصول حقوقی مجوز آنها صادر شده و به نظر در یک جامعه دموکراتیک ضروری می باشند (مثل حمایت از زندگی خصوصی و خانوادگی). بنابراین، منطبق حقوقی، دیگر از یک منطق رسمی که منجر به یک راه حل مشترک می شود، نشأت نمی گیرد. دولت ها میزان قضاوت های ملی را به رسمیت می شناسند، موردی که باعث می شود کنترل دادگاه های بین المللی را محدود به کنترل سازش و نه مطابقت نماید، به طوری که نتوان توقع هویتی کامل بین اصول مرجع و رویه های ملی داشت، تنها توقعی که انتظار می رود توقع هماهنگی، توافق و یک نوع وابستگی است که به ارزیابی آستانه سازش می پردازد. این مفهوم بسیار انعطاف پذیر است، چون به یکپارچگی و ادغام شاخص های متعدد و به رسمیت شناختن ماهیت تکاملی برخی از مسائل امکان حصول می دهد، (بعنوان مثال، تعریف مجنون که به موجب آن، کنوانسیون اروپا امکان صدور دستور بازداشت او را صادر کرده است و یا مفاهیم نسبی دیگری چون تجاوز جنسی یا سقط جنین) حق اعمال حقوق بشر این امکان را فراهم می سازد تا در چارچوب قواعد حقوقی، پیشرفت مسائل سنتی، از جمله رازداری سیاسی یا پزشکی را مورد ارزیابی قرار دهیم. بدون شک در این مفهوم است که حقوق بشر در کنگره بوبورگ در خصوص ساخت بدن انسان جایگاهش را می یابد. شاید توانمندی حقوق بشر در این درک ضعیف باشد که مسائل را به وضوح بیان می کند، واقعیتی که با مفهوم متغیرهای عاری از هر گونه خشونت سازگار است و حقوقدانان را به سمت و سوی وضع قانون سوق میدهد. اگر اضافه کنیم که توسل فردی به دیوان اروپایی حقوق بشر یا کمیته پیمان های سازمان ملل متحد، این امکان را فراهم می سازد که یک شهروند ساده فرانسوی یا خارجی

که محکوم به نقض قانون در فرانسه شده، اجازه دادخواست علیه دولت را داشته باشد، آنگاه می‌توان به اهمیت تغییر و تحولات حقوقی پی برد. □

چون هدف از حقوق بشر، حمایت از حقوق انسانی است، در اینجا باید مسئله استفاده جدید از حقوق بشر و نیروی مؤثر آن در زمینه چگونگی اعمال رویه‌های سیاست حقوقی رامطرح نمود. این رویه‌ها شامل ایده‌ای مشخص از انسان، مقوله‌های فلسفی و مردم‌شناسی می‌باشند که از طریق منشورها و اعلامیه‌ها آشکار شده‌اند، اعلامیه‌هایی که مفهوم دنیا و رابطه انسان را با دنیای پیرامون خود بیان می‌کنند، ولی مدتی است که این رویه‌ها همانند مقولات پیشرفته حقوقی و نیروی حقوقی عمل می‌کنند. نیروی مؤثری که هرگونه لغزش سیاست‌های حقوقی را به سوی الگوهای مستبدانه و خودکامه و الگوهای غیردولتی رد نمی‌کند، ولی برانتخاب سیاست‌های حقوقی که خارج از الگوی مرجع قرار دارد، محدودیت‌هایی را تحمیل می‌کند.

آیا باز هم بایستی فکر کرد که این تغییر نقش چگونه ایجاد شده است. نخست، درخصوص سلاح دفاعی، حقوق بشر بعنوان حقوق در نظر گرفته نمی‌شود بلکه به عنوان یک ایده آل یا غایت کمال در نظر گرفته می‌شود و انتقادجوئی‌ها در خصوص آن افزایش می‌یابد به گونه‌ای که ارزش و اعتبار آن از دست خواهد رفت و مفهومی غیرواقعی خواهد یافت، چون وعده‌های بسیار می‌دهد ولی عکس آن عمل می‌کند و همچون کلکسیون از حقوق، الهام‌بخش تضادها می‌باشد و بالاخره، هر یک از مفاهیم حقوق بشر فرضی به معنای نفی حقوق دیگر ابناء بشر است و به صورت انتزاعی اعمال می‌شوند. این حقوق مولد بی‌عدالتی است.

حداقل به خاطر اینکه حقوق بشر به طور انتزاعی اعمال نشود و بعنوان یک مقوله قضائی و حقوقی تلقی گردد و متفاوت از حقوق فنی عمل نکند باید آنرا از این زاویه مورد مطالعه قرار داد.

با توجه به اینکه حقوق بشر دارای یک بعد اخلاقی است که اساساً از منطقی دیگر نشأت می‌گیرد و حتی برعکس حقوق داخلی، جهان شمول است، درحالی‌که حقوق داخلی ابتدا محدود به یک سرزمین است و در مقابل حقوق غیرمنقول، منقول و تکامل می‌یابد و برعکس صراحت حقوق داخلی، مبهم می‌باشد. منطقی که از حقوق تطبیقی نشأت می‌گیرد همانند منطقی است که سالی ارائه کرده است: حقوق تطبیقی از طریق نزدیکی رویه‌های قضایی در حوزه حقوق طبیعی متحول شده و به فرمولهای ذاتی اجرای مفاد حقوقی تبدیل شده است و تمایل دارد به حقوق مشترک بین انسانهای متمدن تبدیل شود... این حقوق مشترک در هر کشوری، استقلال مطلق از نیروی حیات و اقتباس متمایز و متغیر از مفاد حقوقی مثبت را در هر رویه قضائی خاص رد نمی‌کند. قطعاً حقوق طبیعی که دائماً در حال تغییر است منبع راهنمای حقوق ملی می‌باشد. امروزه تحلیل فیلسوف لادریر به درک این موضوع کمک می‌کند که چگونه منطقی که به طور ریشه‌ای با منطق

حقوق سنتی مخالف است،

می‌تواند وانمود کند که در یک ساختار حقوقی منسجم ادغام شود. یعنی مفهوم حقوق بشر یکبار دیگر برای تضمین میانجیگری بین توقعات اخلاقی که به طور مستقیم به افق جهانی بودن اشاره دارد و تأثیر زندگی سیاسی به گونه‌ای که سعی دارد در یک نظام حقوقی ثبت شود، ضروری می‌باشد. ما در اینجا با برخی از شرایط امکان زندگی دموکراتیک مواجه

□ -Delmas-Marty, Miereille, Professeur de l'université de Paris 1- Panthéon Sorbonne, Droit de l'homme: ni l'homme, ni le droit, p 320

می‌شویم. برای اینکه تصمیمات مؤثری در خصوص پایگاه مردمی اتخاذ شود، بایستی در عین حال قدرت اعتقاد و فضای بحث و گفتگو در بین مردم ایجاد شود. بایستی اعتقادات و نظرات مطمئنی شکل بگیرند و سپس بیان شوند؛ و بر این اساس، اعتقادات نبایستی شکل یک سازش‌ناپذیری مطلق به خود بگیرند و وانمود به برگرداندن بی‌قید و شرط اراده‌ها نگردد. وانگهی، این مقابله و رویارویی نبایستی منجر به نسبی‌گرایی ساده شود.

بنابراین، وظیفه و عملکرد خاص آنها - تضمین میانجیگری بین اخلاق، حقوق و سیاست است که به طور قطع جایگاهی را ایجاد می‌کند که حقوق بشر این امر را اشغال کرده است.

این موقعیت و جایگاه فقط به صورت فلسفی باقی نخواهد ماند. در دنیای غرب، جنگ‌ها و لرزش‌های مهلک صورت گرفته و شوک وارده به آن همانند یک خیزش جدید تجلی پیدا کرده است.

به همین دلیل است که جنگ جهانی دوم نمایانگر یک تغییر و تحول اساسی می‌گردد.. در آغاز قرن، حقوقدانان به فکر ایجاد یک حقوق مشترک در بین انسانهای متمدن و سپس اصول کلی حقوقی بودند که ملت‌های متمدن آن را به رسمیت می‌شناختند ( ماده ۳۸ آیین‌نامه دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی که از طریق جامعه ملل ایجاد شده است). این حقوقدانان به مطالعه سیاست جنایی دولت‌های استبدادی (دولت نازی، فاشیست و استالین) برای یافتن پاسخ‌های درستی در برابر بحران دولتهای آزادیخواه علاقمند بودند. بعد از جنگ، نگاه‌ها دیگر یکسان نبود. ملل متمدن نه تنها یک حقوق و عرف متفاوت ایجاد کردند بلکه آن برعکس اصول بنیادینی بود که بایستی با شکوه و تشریفات، مجدداً تأیید می‌شد.

تولد مفهوم مبنایی حقوق بشر مثل اصولی است که نه تنها مبتنی بر حمایت قانونگذار از آزادی است (این ایده قدیمی آزادیخواهی سال ۱۷۸۹ بود) بلکه بایستی مبتنی بر نیاز خلاف قانون باشد. تغییر عملکردی قابل توجه، چون حقوق بشر، دیگر مخرج مشترک حقوق انسانهای متمدن و حتی حقوق طبیعی مورد انتظار سالی که دائماً در حال تغییر می‌باشد، نیست، بلکه روش ایجاد آگاهی حقوقی یا ورود مجدد مسئله حقوق در مرکز اثبات‌گرایی است که نه تنها نمایانگر محتوا یا مفاد مقررات حقوقی، بلکه مقررات جزایی نیز می‌باشد و این امر به مشخص شدن حد و مرزی بین اعمال حقوقی و آنچه غیر حقوقی است، کمک می‌کند.

ویژگی حقوق بشر، به مثابه یک رویه منطقی که مطابق با کثرت‌گرایی معیارهای حقوقی است ظاهر می‌شود. این معیارها ملی، بین‌المللی و یا فراملی هستند (جامعه اروپا) و یا به مثابه کثرت‌گرایی حقوقی و یا غیرحقوقی ظاهر می‌شود.

یک روز بعد از جنگ جهانی دوم، حقوق بشر با شکوه و تشریفات خاصی توسط همه کشورهای مورد تأیید قرار گرفت. بدین ترتیب در فرانسه، یک روز بعد از پیروزی مردم آزادیخواه بر رژیم‌هایی که سعی می‌کردند انسان را به یوغ بردگی بکشند و ارزش و منزلت آنها را پایین آورند، مردم فرانسه مجدداً اعلام کردند که هر انسانی بدون تبعیض نژادی، مذهبی، دینی و اعتقادی از حقوقی غیرقابل انتقال و مقدس برخوردار است. آنها حقوق و آزادیهای بشر را از طریق بیانیه حقوق بشر سال ۱۷۸۹ و اصول بنیادینی که توسط حقوق جمهوری به رسمیت شناخته شده بود، مجدداً تأیید کردند (سرآغاز مقدمه قانون اساسی سال ۱۹۴۶). و در حقوق بین‌الملل آمده است که: این حقوق مقام و جایگاه ذاتی تمام اعضای خانواده بشری و حقوق عادلانه و غیرقابل انتقال آنها را که پایه و اساس آزادی و عدالت و صلح در دنیا را تشکیل می‌دهد، به رسمیت می‌شناسد و به رسمیت نشناختن حقوق بشر منجر به اقدامات وحشیگرانه می‌گردد عاملی که باعث تحریک و شورش و جدال انسانی می‌شود ولی به رسمیت شناختن مقام انسان منجر به ظهور دنیایی می‌گردد که در آن

انسانها از آزادی بیان و عقیده برخوردارند و از هر گونه وحشت و بیچارگی نجات می‌یابند (سرآغاز مقدمه بیانیه حقوق بشر سال ۱۹۴۸).

کمی بعد از این تأیید اخلاقی، یک تغییر نگرش حقوقی ایجاد شد که در واقع نوعی مبارزه از سوی حقوق بشر در مقابل حقوق موجود محسوب می‌شد.

حقوق داخلی قبلاً از طریق رویه قضائی شورای دولتی و ارجاعش به اصول کلی حقوقی، تدوین شده بود و حقوق بین‌الملل از طریق قرارداد نورنبرگ، با این وجود، در خلال ظهور یا توسعه مکانیزم قوانین اساسی و قوانین فراملی و حمایت از حقوق بشر، این تغییر و تحول صورت گرفت. در نظام حقوقی داخلی، حقوق بشر بعنوان ابزاری برای پرکردن برخی از شکاف‌های حقوقی تدوین شده که برای مطابقت دادن آن با معیارهای حقوقی و قوانین اساسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در حقوق بین‌الملل، حقوق بشر بعنوان ابزاری برای مطابقت با معیارهای مربوط به نظام حقوقی بین‌المللی که بعضی مواقع بسیار متفاوت از یکدیگر می‌باشند، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بالاخره اینکه در نظام جامعه اروپا (که از کشورهای اروپایی تشکیل شده بود)، نه تنها از حقوق بشر برای سازگاری یا مطابقت آن با معیارهای ملی کشورهای عضو، بلکه برای مطابقت و سازگاری آن با نظام حقوقی فراملی که از طریق جامعه اروپا تشکیل شده بود نیز، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

بر طبق نظام منطق دوگانه مبنی بر اینکه آیا حقوق بشر متعلق به یک مجموعه است یا خیر، این موضوع، ریشه‌ای بسیار متفاوت دارد و جدای از نظام قانونی کامن‌لا یا حقوق انگلستان می‌باشد. در مقابل این زیر مجموعه‌ها از طریق ابزاری جدید که اصول حقوق بشر و حقوق بنیادین و اساسی شورای اروپاست هماهنگ می‌شوند. اصولی که درجه‌ای خاص برای حقوق بشر تعیین می‌کند و یا آن را در آستانه سازش قرار می‌دهد. بر طبق مفهوم رایج معادلات ریاضی و با وجود بین‌المللی کردن معیارها به حقوق بشر نیاز می‌باشد.

در صورت فقدان یک حقوق طبیعی که به معنای عدم امکان شناخت و معرفت باشد، بدون تردید، وظیفه جدید حقوق بشر، تدوین حداقل حقوقی است که حد بین عدالت و بی‌عدالتی را مشخص نماید و با الهام از نظریات سالی هویتی حقوقی با مفهوم متغیر به آن اعطاء کند.

این سیستم تقریباً پیچیده است و بر طبق آن تنها موضوعات کیفری در بخش‌های اداری و انتظامی (ارتش، زندان) توسعه می‌یابد و همانند حقوق جزا مطرح می‌گردد و درجه وابستگی آن از طریق عرف حقوقی مشترک کشورهای عضو مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

به نظر می‌رسد در صورتی که حقوق بشر دامنه بسیار وسیعتری را دربرگیرد، عامل محرک کننده یا تغییر حقوق داخلی کشورها محسوب می‌شود. باید گفت که معیارهای ضروری یک جامعه دموکراتیک عامل محو یا تغییر حقوق یک کشور می‌باشند. حکم، جلوگیری از تخلفات، امنیت ملی و غیره می‌توانند اعمالی را مشروع یا قانونی جلوه دهند که نمایانگر اعطای مجوز تفکیک بخش‌های عمومی یا خصوصی توسط دولتها باشد و پاسخ شبکه‌های دولتی به این انحراف از معیارهای استاندارد باشد. به عبارتی دیگر می‌تواند تغییر شکل الگوی کشوری با جامعه‌ای آزادخواه به یک کشور مستبد باشد.

ولی این تقارن ظاهری است، زیرا این مجموعه یک مرجع صرفاً حقوقی نیست که به آسانی قابل تشخیص از مباحث سیاسی باشد. یعنی نمی‌تواند مجموعه‌ای از مفاهیم خاص حقوقی باشد که در اینصورت به سختی قابل تشخیص است و خودش نیز عامل تغییر می‌باشد. موردی که به خوبی نمایانگر اختلاف و خطر می‌باشد. از آنجایی که حقوق بشر عامل تغییر حقوق داخلی است پس می‌تواند به عنوان یک عامل تغییر حقوقی مورد توجه قرار گیرد. بنابراین، یک رویه منطقی قادر به ایجاد عینیت بخشیدن به یک قضاوت حقوقی مستقل و نه وابسته به سیاست می‌باشد.

در مقابل، نقض حقوقی که از طریق معیارهای ضروری در یک جامعه دموکراتیک توجیه می‌شود نسبت به حقوق داخلی یک کشور یک عامل محوکننده و متغیر سیاسی است.

بر طبق الگوهای مذکور، حداقل بایستی مرز حقوق داخلی را مشخص کرد (مرجع، الگوها در سیاست جنایی بعنوان کشوری با ویژگیهای آزادیخواهی مشخص شده است). فایده این تحلیل الگوسازی رویه‌های سیاست حقوقی است. طبق این مفهوم، این سؤال مطرح می‌شود که آیا استفاده جدید از حقوق بشر می‌تواند در ورای معیارهای حقوقی توسعه یابد. به عبارت دیگر، آیا مفهوم حقوق بشر به سازگاری و مطابقت معیارهای حقوقی با معیارهای زیست پزشکی و روانشناختی - اجتماعی امکان می‌دهد.

در نگاه اول پاسخ سؤال منفی است و این علیرغم معناشناسی است که به نظر رابطه‌ای بین حقوق بشر ایجاد می‌کند. در واقع، این رابطه فقط مشخص می‌کند که انسان موجودی مجرد و انتزاعی است. به همین دلیل مؤلفان بیانیه‌های بزرگ (از سال ۱۲۱۵ الی ۱۹۴۸) و با سپری کردن سال ۱۷۸۹ شاهد شهروندی آزاد بودند و نه شخص زنده‌ای که جسم و پیکره دارد.

واقعیت این است که حقوق بویژه تحت تأثیر بخش اجتماعی آن که نمایانگر تولد حقوق در زندگی می‌باشد متحول شده است (از آغاز قرن بیست و یکم، رویه قضایی و تدوین قوانین حوادث کار و سپس ظهور امنیت اجتماعی). موضوع امنیت اشخاص باعث شد تا امنیت شهروندان دو برابر شود.

تدریجاً، مفهوم حقوق بشر به گونه‌ای که بر طبق رویه‌های قضایی ملی و اروپایی عمل می‌کند رابطه‌ای مشخص با بدن انسان و شخصی که زنده است، ایجاد کرد.

این رابطه بندرت مستقیم می‌باشد. ماده ۲ دیوان حقوق بشر اروپایی (حق هر شخص در زندگی از حمایت قانون برخوردار می‌باشد) تاکنون از طریق دیوان مذکور اعمال نشده است. در مقابل، این رابطه در پیچ و خم‌های فقدان آزادی (ماده ۵ در خصوص توقیف جزایی و قرنطینه بیماران مبتلابه، جنون، الکلی، معتاد و لگردد و بیماریهای مسری می‌باشد) یا عملکرد غیرانسانی (ماده ۳ صراحتاً ممنوعیت شکنجه را اعلام می‌دارد) ظاهر می‌شود.

با تأیید حق زندگی خصوصی (حکم دو ژون ۲۲ اکتبر ۱۹۸۱ در خصوص ممارست‌های هم‌جنس‌بازی بین بزرگسالان راضی) و حتی با تأیید حق ازدواج (ماده ۱۲) این رابطه توسعه می‌یابد و متمایز از وضعیتی می‌باشد که از زندگی خصوصی نشأت می‌گیرد (ماده ۸) بدین ترتیب بازداشت‌شدگان یک زندان انگلیسی، اولین حقوق و نه دومین آن را به رسمیت شناختند (امور هامر مرجع گزارش کمیسیون بریتانیا، ۱۳ دسامبر ۱۹۷۹).

ولی شاید این مثال از افراد مجنون به ما امکان می‌دهد تا بهتر درک کنیم که چگونه یک منطق حقوقی که سعی دارد آستانه سازگاری یا مطابقت بین معیارهای حقوقی و پزشکی را مشخص کند، توسعه می‌یابد.

دو نکته مهم این ارتباط بین مجموعه‌های مختلف معیارها (جزایی، مدنی، اداری، اجتماعی و پزشکی) را به خوبی نشان می‌دهند.

از یک طرف، مفهوم جنون است که طبیعتاً این مفهوم جنبه تکاملی دارد، بدین معنا که این واژه به تفسیر قطعی نمی‌پردازد. مفهوم آن با پیشرفت تحقیق روانپزشکی، افزایش انعطاف پذیری و تغییرات گرایش اجتماعی در خصوص بیماران عقب‌مانده ذهنی توسعه می‌یابد (وینترورپ ۱۹۷۹).

با این وجود، دادگاه مانعی بر سر این راه ایجاد می‌کند: در هر صورت نمی‌توان در نظر گرفت که ماده ۵ دیوان حقوق بشر اروپایی، دستور توقیف و بازداشت کسی را که یک حرکت غیراجتماعی انجام داده است، صادر نماید. از طرف دیگر، کنترل علل و انگیزه‌ها در خصوص وضع قوانین و مقررات، نگاهی به رویه هلندی دارد (که دستور توقیف یا بازداشت افرادی که دچار مشکلات ذهنی هستند و برای دیگران دردسرساز می‌باشند، را صادر می‌کند). قانون‌اجرائی که علل جایگزینی را مشخص نمی‌کند بلکه شرایط شکلی، اظهارات پزشکی و تصمیمات حقوقی را مشخص می‌کند با مفهوم مجنون در مضمون اجتماعی آن هیچ‌گونه سازگاری ندارد.

بدین ترتیب، بازداشت و توقیف منظم، در عین حال ناشی از معیارهای حقوقی (وجود یک نظر کارشناسی پزشکی عینی) و پزشکی بایستی این آشفتگی یا بیماری را کاملاً محرز نماید و بازداشت بدون استمرار این گونه مزاحمت‌ها یا آشفتگی ذهنی تمدید نخواهد شد.

معهدا، در اینجا شاهد ظهور مجدد معیارهای محدودیت ضروری در یک جامعه دموکراتیک و آزادی عمل ملی در خصوص ارزیابی و قضاوت این معیارها می‌باشیم (اعطای اختیارات تام به مسئولان ملی یا دادن نوعی آزادی عمل به مسئولان ملی برای ارزیابی علل و نتایج).

بطور قطع، من می‌خواهم به تبیین فرضیه زیر پردازم و تأکید کنم همانگونه که موضوع، عامل تغییر حکم است. یعنی همانطوری که موضوعات جزایی عامل تغییردهنده حقوق جزاست، همینطور هم مفهوم اروپایی جنون به نوعی نمایانگر محور بیماری ذهنی است و این فرضیه می‌تواند این مفهوم اروپایی را در خصوص حق زندگی، بسط و گسترش دهد. بدون شک این مفهوم روزی بعنوان محورکننده یا عامل تغییر داده‌های علمی مشخص در خصوص افراد زنده مورد تحلیل قرار خواهد گرفت.

قبل از هرگونه وابستگی (که در یک مفهوم با مفهوم دیگر نقش بازی می‌کند)، شاید روزی بتوان به ارتباط بیشتر بین حقوق بشر و علوم انسانی فکر کرد. □